

## پیشگفتار

کتاب حاضر با عنوان *مکتب‌های فلسفی و آراء تربیتی مدرن و معاصر* به پیشنهاد شورای تحول و ارتقای علوم انسانی و برای دانشجویان رشته تاریخ و فلسفه تعلیم و تربیت در دوره کارشناسی ارشد و دکتری تدوین شده است، با این تفاوت که اساتید محترم برای استفاده در دوره کارشناسی ارشد باید به انتخاب بخشی از آن مبادرت ورزند.

علت تألیف این کتاب، نخست آن است که دانشجویان رشته تاریخ و فلسفه تعلیم و تربیت به خصوص دوره دکتری لازم است علاوه بر شناخت آراء تربیتی فیلسوفان و مربیان تعلیم و تربیت با مبادی و مبانی فلسفی آن‌ها نیز آشنا شوند. البته کتاب‌های ارزشمندی در حوزه تاریخ فلسفه تعلیم و تربیت به رشته تحریر درآمده است، اما عمدتاً یا به مکتب‌های فلسفی مدرن پرداخته‌اند یا به مکتب‌های فلسفی معاصر. کتاب‌های ترجمه‌شده‌ای نیز در حوزه تاریخ فلسفه تعلیم و تربیت وجود دارد که هم به نظریات فلسفی و هم به آراء تربیتی مکاتب پرداخته‌اند، اما در آن‌ها مباحث فلسفی به قدر کافی مورد توجه واقع نشده و مناسب دانشجویان رشته تاریخ و فلسفه تعلیم و تربیت به خصوص دوره دکتری نیست. از این رو، چنانچه اساتید و دانشجویان دوره دکتری بخواهند به مباحث فلسفی هر مکتب بپردازند باید به کتاب‌های فلسفی محض مراجعه نمایند. دلیل دوم اینکه برای فهم یک مکتب فلسفی باید به شیوه میان‌رشته‌ای، از تاریخ فلسفه و زمینه‌های فکری، اجتماعی و فرهنگی که آن مکتب در آن ظهور یافته کمک گرفت که در این کتاب در حد امکان به این مهم توجه شده است. سوم اینکه در کتاب‌های موجود طرح مباحث فلسفی بدون نقد و نظر صورت گرفته است. این درحالی است که اندیشمندان غربی به خصوص در نیمه دوم قرن بیستم، عمدتاً جامعه غربی را جامعه‌ای در وضعیت بحرانی می‌دانند و هر یک به نحوی به دنبال راه چاره هستند و مکتب‌های فلسفی مختلف برای حل چنین معضلی بنیان نهاده شده است، مانند اندیشمندان مکتب فرانکفورت که راه‌هایی از این وضعیت را گرایش به مارکسیسم با ابتنا بر فرهنگ - نه اقتصاد - می‌دانند، اما در نهایت به این نتیجه رسیده‌اند که از این رهگذر نیز چیزی عاید نمی‌شود. از این‌روست که آدورنو و هورکهایمر در اواخر عمر خود بر این باور شدند که امید به تحول و دگرگونی تا

زمانی غیر قابل پیش‌بینی به تعویق افتاده است. تنها کاری که می‌توان انجام داد نقد جامعه کنونی است؛ بنابراین، نمی‌توان تنها به تدوین آراء فلسفی، فرهنگی و اجتماعی یک مکتب اکتفا کرد؛ بلکه مکتب‌های فلسفی مدرن و معاصر غرب باید همراه با نقد و نظر ارائه شود تا مطالعه آن برای دانشجویان تاریخ فلسفه تعلیم و تربیت مفید باشد. در غیر این صورت فلسفه چه مدرن و چه معاصر چیزی جز نقل اقوال گوناگون نخواهد بود.

این کتاب شامل دو بخش است. بخش اول: فلسفه‌های مدرن و تعلیم و تربیت و بخش دوم: فلسفه‌های معاصر و تعلیم و تربیت. در بخش اول پس از اشاره به بستر و زمینه‌های فکری، تاریخی و فرهنگی فلسفه مدرن، مکتب‌های فلسفی تأثیرگذار در قرن هفدهم، هجدهم و نوزدهم آمده است. بخش دوم کتاب به فلسفه‌های معاصر اختصاص دارد که از مکاتب فلسفی مطرح در دهه‌های آخر قرن نوزدهم آغاز می‌شود و تا قرن بیستم و اکنون ادامه دارد.

مکتب‌های فلسفی عمدتاً از دو منظر مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. نخست، جایگاهی که در عالم اندیشه دارند. دوم، آراء تربیتی آنها. به همین سبب سعی شده در هر مکتب و نحله فلسفی تا حد امکان هم به اندیشه‌های فلسفی و هم به آراء تربیتی پرداخته شود. همچنین آراء مریان تربیتی مغفول نماند. از این رو به آراء فلسفی فیلسوفانی چون بارکلی، هیوم و هگل<sup>۱</sup>، به دلیل اهمیتی که در تاریخ فلسفه دارند و فیلسوفان در بیان آراء خود مکرر به آنها اشاره دارند، پرداخته شده است. همچنین به آراء تربیتی اندیشمندان و مریان تربیتی مانند پستالوزی، هربارت و فروبل در قرن نوزدهم و فریره در دوران معاصر به جهت اهمیت آراء تربیتی ایشان اشاره شده است.

## مقدمه

فلسفه مدرن، دوره‌ای از تاریخ فلسفه است که از قرن هفدهم با رنه دکارت آغاز شده است و تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ادامه دارد. ویژگی بارز فلسفه جدید، انسان‌گرایی است. انسان‌گرایان انسان را شاهکار طبیعت و آفرینش می‌دانستند و بر این باور بودند که بشر خاستگاه و نماد بی‌پایان قابلیت‌ها و استعدادهای بی‌شمار روحی، جسمی و اخلاقی است. برای اینکه بتوان فلسفه مدرن و معاصر و اندیشه‌های حاکم بر آن‌ها را شناخت، نخست باید به رویدادها و وقایع فکری-فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی قرون وسطی که به رنسانس و تغییر نگرش انسان غربی انجامید و نیز نهضت اصلاح دینی و رویدادهای منجر به انقلاب علمی اشاره داشت.

رنسانس را دوران تجدید حیات علم و ادب یونان و روم باستان دانسته‌اند. رنسانس معرف دوره‌ی جدیدی در اندیشه و فکر، عمل و بالاخره کلیه شئون زندگانی مردم است. بر اثر این تحول بود که سرانجام کلیه مؤسسات و نهادهای اجتماعی، از جمله نهادهای دینی در اروپا دگرگون شد و مقدمات دین‌زدایی از کلیه شئون زندگی فردی و اجتماعی فراهم گردید. در این دوره، دین که در قرون وسطی محور همه امور بود جای خود را به مکاتب مختلفی داد که وظیفه آن‌ها پر کردن خلأی بود که از فقدان دین احساس می‌شد. اومانیسم، ناسیونالیسم و تا حدی سیانتیسم (سایتیسم) که اوج آن در پوزیتیویسم اگوست کنت تبلور یافته از جمله این مکاتب به شمار می‌آیند.

نهضت اصلاح دینی که با قیام مارتین لوتر<sup>۱</sup> (۱۴۸۳-۱۵۴۶) آغاز شده بود موجب پیدایش مذهب پروتستان گردید. بعد از لوتر، کالون<sup>۲</sup> (۱۵۰۹-۱۵۶۴) نهضت را ادامه داد. آراء کالون منجر به رشد سرمایه‌داری شد.

در قرن هفدهم سلطه فرهنگی و سیاسی از ایتالیا و اسپانیا به فرانسه منتقل شد. تقریباً در نیمه دوم همین قرن بود که پرداختن به نظریات علمی از خصایص جامعه اروپایی گردید.

---

1. Martin Luther  
2. John Calvin

فرانسویس بیکن<sup>۱</sup> و رنه دکارت<sup>۲</sup> از جمله کسانی هستند که تلاش در راه تحصیل علم را وجهه همت خود ساختند.

در نیمه قرن هفدهم، تصویر مکانیکی طبیعت، که آن را گاليله ترسیم کرده بود، به عنوان طرح جامع متافیزیکی پذیرفته شد و انسان که در قرون وسطی از مقام و موقعیت والایی برخوردار بود، جزء ناچیزی از نظام پیچیده مکانیکی به حساب آمد.

در نظر دانشمندان قرن هفدهم انسان هنوز موجودی روحانی در جهان ماشینی نیوتن به حساب می‌آمد، اما به تدریج عقل، که در آغاز مکمل وحی شمرده می‌شد، جایگزین آن و راهگشای معرفت الهی شد.

در این عصر خداوند «معمار» بازنشسته‌ای را می‌نمود که در آغاز، جهان را خلق کرده سپس آن را به حال خود وانهاده است؛ اما به تدریج اعتقاد به عنایت مستمر خداوند در امور جهان رو به سستی گرایید و سپس فراموش شد.

رنه دکارت را اهل نظر، مؤسس، بانی و پدر فلسفه جدید، بنیان‌گذار مکتب تعقلی در اروپا و یکی از پیشروان فلسفه علمی دانسته‌اند. دکارت در فلسفه، بحث شناسایی را مبدأ تفکر فلسفی خویش قرار داد. فلاسفه پس از وی به تبعیت از او، نظریه معرفت را محور اصلی فلسفه خود قرار دادند. جمله مشهور دکارت - «من فکر می‌کنم، پس هستم» - حامل یک پیام بود. پیام این است که بشر با عقل خویش تعریف شده است. با ظهور فلسفه دکارت استدلال‌گرایی محض به عالم فلسفه راه یافت و فلسفه اروپایی از هستی‌شناسی که دارای مرتبتی قدسی بود، به معرفت‌شناسی جدید که ناظر بر شناخت عالم طبیعت - دور از نگاه قدسی به آن - بود تغییر مسیر داد. از آن پس، فاعل شناسا به قلمرو عقل استدلالی محدود شد و از وحی و عقل شهودی - به دلیل آنکه وحی و عقل نمی‌توانست منشأ معرفت عینی قرار گیرد - جدا شد و شناخت، از محتوای قدسی خود تهی گردید. در فلسفه دکارت مبدأ سیر به سوی معرفت به حقایق، از بشر است نه از خدا. در حقیقت، فلسفه دکارت بیان‌کننده و نشان‌دهنده مسیر و خط سیر اصلی تفکر جدید است.

به طور کلی پیروان مکتب تعقلی توانستند در اذهان مردم مغرب‌زمین دو باور را که عبارت بود از اعتقاد به وجود «نظم طبیعی» در جهان و «عقل» در انسان، ایجاد نمایند که این دو نظر منشأ تحولات و دگرگونی‌های بی‌شماری در عصر روشنگری بوده است. دکارت در

1. Francis Bacon  
2. Rene Descartes

حوزهٔ تعلیم و تربیت معتقد است که برای کسب دانش معتبر، نخست باید تعصب‌ها را از بین برد. نظریات تربیتی دکارت، به خصوص دربارهٔ تربیت واقعی که شیوه‌ای برای پژوهش علمی است، بسیار حائز اهمیت است. فلسفهٔ دکارت را نقطهٔ آغاز گسست فلسفهٔ قرون وسطی و حتی فلسفهٔ دوران رنسانس از فلسفهٔ مدرن دانسته‌اند. در فلسفه‌های سنتی به رغم تغییر و تحول بدن آدمی، «من» همواره ثابت است. دکارت با محور قرار دادن «من» و «شناخت»، فلسفه را از هستی‌شناسی به سوی معرفت‌شناسی سوق داد. از آن به بعد حوزهٔ شناخت به حوزهٔ عقل جزئی محدود شد و از وحی و عقل کل جدا گردید. روش‌شناسی دکارت سبب شد علوم بر پایه‌ای قوی و مستحکم بنا شود و علم و فناوری در غرب رونق یابد. از سوی دیگر، اگر بپذیریم که انسان صرفاً عاملی برای دانستن است و رابطهٔ او با دنیا فقط معرفت‌شناسانه است، یعنی توان او در حد شناخت جهان مادی است، حیطة اندیشه و همچنین عملکرد دین و حیات آدمی را محدود کرده‌ایم.

جان لاک<sup>۱</sup> یکی دیگر از فیلسوفان قرن هجدهم و نیز مؤسس مکتب تجربی انگلیس و ادامه‌دهندهٔ مسیر مادی فلسفهٔ دکارت است. لاک از مهم‌ترین فیلسوفانی است که نظام فلسفی وی به «اصالت تجربه» شهرت یافته است. به عقیدهٔ لاک، یگانه سرچشمهٔ حقیقت و معرفت در انسان - جز در ریاضیات و منطق - حس و تجربه است. لاک معتقد است که علم واقعی از تجربه حاصل می‌شود. وی در برابر تجربه، به قوه‌ای به نام «فاهمه» نیز معتقد است. همین اعتقاد به قوهٔ فاهمه است که لاک را از تجربی‌مذهبان محض دور می‌کند. او معتقد است ما چیزی جز ماده نمی‌شناسیم و مایهٔ اندیشهٔ آدمی تنها محسوسات است. سخنان لاک بی‌آنکه خود خواسته باشد به نتایج نامطلوب منتهی شد، زیرا با پذیرش این فرض، می‌توان به آسانی به این نتیجه رسید که مایهٔ ذهن و قوهٔ مدرکه فقط ماده است و بس. لاک از میان آنچه کودک باید بیاموزد، علم را در مرتبهٔ آخر قرار می‌دهد و به ترتیب برای خداشناسی، پرهیزکاری، دوران‌دیشی، آداب‌دانی و ادب اولویت قائل است.

اسپینوزا<sup>۲</sup> از فلاسفهٔ قرن هجدهم است. او را از یک طرف مست خدا وصف کرده‌اند و از سوی دیگر از پیشگامان ماتریالیسم دیالکتیک دانسته‌اند. به نظر اسپینوزا جهان دارای نظم مکانیکی و ریاضی است. به همین جهت همچون متفکران معاصر خود، سعی داشت مکتبی فلسفی مبتنی بر اصول ریاضی بنیان نهد. از نظر اسپینوزا خدا و کائنات تنها یک جوهرند و

1. John Locke  
2. Baruch Spinoza

عقول افراد، بخشی از علم خداوند به حساب می‌آیند. به دلیل همین ارتباط میان عقول جزئی و عقل کل است که انسان می‌تواند در مسیر کمال گام بردارد. اسپینوزا برخلاف لاک به بحث دربارهٔ تعلیم و تربیت پرداخته است؛ اما از آنجا که به اخلاق توجه داشته آراء او در تربیت اخلاقی حائز اهمیت است. وی همچنین نظریاتی دربارهٔ مراحل دانش ارائه کرده است.

نهضت روشنگری قرن هجدهم از انقلاب علمی و فکری قرن هفدهم سرچشمه گرفته است. این نهضت عقاید بیکن، دکارت، اسپینوزا و مهم‌تر از همه لاک و نیوتن<sup>۱</sup> را منتقل ساخت و رواج داد. از ویژگی‌های بارز این دوره ایمان به قوای طبیعی و عقل انسان و اعتماد به علم است. بیشتر فلاسفهٔ این عصر طالب آزادی، تسامح و تساهل در مذهب بودند و در خداشناسی شیوه‌ای را پیش گرفتند که به دئیسم یا خداشناسی طبیعی موسوم شد. آراء عصر روشنگری را جماعت مشهور به فیلسوف منتشر کردند. مشهورترین ایشان سه فیلسوف فرانسوی با نام‌های منتسکیو<sup>۲</sup>، ولتر<sup>۳</sup> و روسو<sup>۴</sup> هستند.

ولتر در آغاز، نظریات بسیاری در باب مخالفت با دین بیان کرد، اما پس از مطالعهٔ فرهنگ خاورمیانه نوشتهٔ دربلو (۱۷۴۲)، تغییر نظر داد و به دین به‌خصوص دین اسلام گرایش پیدا کرد و آن را ستود. ولتر در یک نکته تردید نداشت و آن مفید بودن مذهب از نظر اجتماعی است.

ژان ژاک روسو را می‌توان از بانفوذترین متفکران تاریخ اروپا دانست که آرمان‌های وی الهام‌بخش افراطیون انقلاب فرانسه بوده است. از یک سو، اصالت عقل حاکم بر اندیشمندان قرن هجدهم به‌خصوص تأکید نویسندگان دایرةالمعارف بر توانایی‌های انسان و عقل او و نفی مرجعیت و اقتدار دینی که به نوعی هدونیسم (اصالت کسب لذت) گراییده بود و از سوی دیگر رونق مادی‌گرایی سبب شد روسو به تنهایی با الحاد عصر روشنگری به مبارزه برخیزد.

در این دوره فلاسفه بیشتر تجربه‌گرا بودند و به مابعدالطبیعه به دیدهٔ تردید می‌نگریستند. نیوتن نمایندهٔ تجربه‌گرایی علمی در عصر روشنگری است. فیزیک نیوتن با دترمینیسم یا اصل موجبیت همراه بود. بدین معنا که هر واقعه‌ای را معلول یک واقعهٔ قبل از خود و علت حادثهٔ بعدی می‌دانست. انسان نیز از این قاعدهٔ جبری مستثنا نبود. به همین جهت در این جهان‌بینی

---

1. Isaac Newton  
2. Montesquieu  
3. Voltaire  
4. Jean Jacques Rousseau

جایی برای آزادی، اراده و اختیار انسان باقی نمی‌ماند.

در اروپای قرن هجدهم افراد بسیاری هنوز به مفاهیم سنتی دین باور داشتند، ولی رهبران نهضت روشنگری دارای صفت ممیزه‌ای بودند که می‌توان آن را به مذهب تعقلی تعبیر کرد. رشد و افول این گرایش را می‌توان در سه مرحله خلاصه نمود: مرحله نخست، عقل و وحی، همدوش با یکدیگر انسان را به حقیقت واحدی رهنمون می‌ساختند. مرحله دوم، رونق بازار خداشناسی طبیعی (دئیسم) بود. در این دوره، الهیات طبیعی جانشین وحی شد و برداشت مکانیکی از جهان، دلیلی بر وجود «مهندس فلکی» به شمار می‌آمد. مرحله سوم، خداشناسی طبیعی مورد بی‌مهری قرار گرفت. این بی‌توجهی نسبت به خداشناسی طبیعی را می‌توان در درجه اول مربوط به ویژگی ذاتی آن دانست، زیرا براساس این بینش، خدا مهندسی بود که ماشین جهان را به کار انداخته و زان پس آن را به خود واگذارده است.

رمانتیسم از جمله واکنش‌های به وجود آمده در برابر نهضت روشنگری فرانسه است. پیروان رمانتیسم با جبرگرایی عصر خرد مخالف و مدافع آزادی و فردیت انسان بودند و کشف و شهود درونی را به اندازه عقل مهم می‌دانستند. آن‌ها معتقد بودند که خداوند روحی ساری و جاری در سراسر طبیعت است.

روسو از سردمداران نهضت رمانتیک و جلوه‌ای از دگرگونی‌های بنیادین و ارزش‌ها و نگرش‌های قرن هجدهم به شمار می‌آید. برخی روسو را به جهت مخالفت وی با آراء عصر روشنگری اولین پست‌مدرن دانسته‌اند. فلسفه تربیتی روسو مبتنی بر نوعی فلسفه الهی و ایمان به خداوند است. به طوری که کتاب *امیل* را با این جمله آغاز می‌کند: «آنچه از دست آفریدگار جهان خارج می‌شود خوب است، اما چون به دست بشر می‌رسد از مسیر طبیعی خود خارج می‌شود و راه ناصواب می‌پیماید.» روسو بهترین نوع تعلیم و تربیت را تعلیم و تربیت منفی - غیرفعال - می‌داند.

از آنجا که در فلسفه دکارت ذهن در برابر عین (ماده) قرار گرفته بود، بارکلی<sup>۱</sup> تلاش کرد ثنویت عین و ذهن و به عبارتی جسم و روح را که از زمان دکارت به وجود آمده بود برطرف سازد. بارکلی با طرح پرسشی به انکار ماده پرداخت. او گفت: این ماده که بدان اعتقاد دارید چیست؟ و چگونه به ادراک حسی ما درمی‌آید؟ آیا تاکنون چیزی را به نام ماده ادراک یا احساس کرده‌ایم؟ پس چگونه می‌توانیم به چیزی که تاکنون احساس نکرده‌ایم معتقد باشیم؟

1. George Berkeley

بدین ترتیب هنگامی که علم پیش می‌رفت و ماده رکن اساسی آن به حساب می‌آمد، بار کلی منکر ماده شد و سبب شد هیوم<sup>۱</sup> با همین استدلال به انکار ذهن پردازد و بگوید ذهن چیزی جز مفاهیم و تصورات و رابطه آن‌ها با یکدیگر نیست. هیوم علاوه بر انکار ذهن به نفی علیت پرداخت. او گفت: علیت چیزی جز توالی دو رویداد نیست. با نفی علیت از سوی هیوم، برهان نظم که برای اثبات وجود خداوند اقامه شده بود، زیر سؤال رفت و زمینه برای فلسفه نقادی کانت فراهم شد. هیوم نه تنها با از میان بردن مفهوم روح، بنای رفیع ایمان را تخریب کرد، بلکه با انکار اصل علیت که قوانین علمی بر آن استوار بود، علم را نیز خدشه‌دار کرد. بدین سبب کانت بیان کرد: من فلسفه نقادی خود را بنا نهادم تا هم علم و هم دین را نجات دهم.

ایمانوئل کانت<sup>۲</sup> فیلسوفی است که بیشترین تأثیر را در شکل‌گیری بنیان‌های مدرنیته داشته است. کانت فلسفه خود را برابر با انقلاب کپرنیک می‌انگارد و آن را مقدمه‌ای بر همه فلسفه‌های آینده می‌داند. بتهوون<sup>۳</sup> پس از نقل سخن معروف او گفت: دو چیز برای من شگفت‌آور است، آسمان پرستاره‌ای که بالای سر ما قرار دارد و قانون اخلاقی که در دل ماست. کانت بر آن بود تا با فلسفه نقادی خود، علم و دین را که در معرض خطر قرار داشت نجات دهد. او در بیان علت تأسیس نظام فلسفی خود می‌گوید: من فلسفه نقادی خود را بنا نهادم تا علم را محدود و جایی برای دین باز کنم.

آراء فلسفی عصر روشنگری سبب شد دو واکنش مهم در عالم فلسفه به وقوع بپیوندد: نخست، شکاکیت در امور دینی در فلسفه هیوم، دیگری جدایی دو حوزه علم و دین در فلسفه کانت. کانت برای خاتمه دادن به بحث تعارض میان علم و دین، عقل را به عقل نظری و عملی تقسیم کرد. او بر این باور بود که آدمی به واسطه عقل استدلالی (نظری) تنها می‌تواند به شناخت جنبه پدیداری اشیاء (فنومن) نائل شود. در نظر وی عقل نظری عرصه شناخت طبیعت (هست‌ها) و عقل عملی حیطة اخلاقیات (بایدها) است. بدین ترتیب کانت ناتوانی عقل نظری را در شناخت حقایق معنوی اثبات کرد و وظیفه عقل نظری را در حد شناخت و تعبیر و تفسیر پدیده‌های طبیعی محدود ساخت. او سپس براهین عقلی چون برهان نظم اقامه شده برای اثبات وجود خدا را نقض کرد و گفت: از طریق مطالعه پدیده‌های طبیعی (فنومن) نمی‌توان وجود خدا را ثابت کرد، زیرا اگر کسی منکر اصل علیت شود، نمی‌تواند وجود خداوند را از طریق

---

1. David Hume  
2. Immanuel Kant  
3. Beethoven



برهان نظم اثبات کند. کانت برای تعلیم و تربیت منزلتی والا قائل است. او تعلیم و تربیت را دشوارترین چیزی که انسان با آن روبه‌روست می‌داند. در نظر او آدمی تنها با تعلیم و تربیت است که انسان می‌شود. نظام تربیتی کانت مبتنی بر اخلاق است. او تربیت اخلاقی را ضامن بقا و سلامت جامعه می‌داند و همراه با گلایه می‌گوید: عصر حاضر، عصر انضباط، فرهنگ و تمدن است، اما تا عصر تربیت اخلاقی فاصله بسیار است.

در اواخر این عصر با گسترش آراء هیوم در باب علیت، پایه‌های برهان نظم سست گردید و با ارائه نظریات کانت و تقسیم عقل به نظری و عملی، دین از حوزه استدلال خارج و دو حوزه علم و دین - هست‌ها و باید‌ها - به عنوان دو محدوده مستقل در نظر گرفته شد. دین از سنخ اخلاق و منبعث از آن به شمار آمد. بدین معنا که کانت با بیانی فلسفی، مبنایی به دست داد که براساس آن، دین تنها در محدوده اخلاق معتبر بود و در سایر قلمروها تکیه بر عقل و استدلال بدون استعانت از وحی کافی به نظر می‌رسید.

گرچه پس از رنسانس تفکر سکولاریستی رواج یافت، اما با ارائه نظریات کانت در باب جدایی علم و دین، پایه‌های فلسفی سکولاریسم پی‌ریزی و سکولاریسم به عنوان یک جهان‌بینی مطرح شد.

در آغاز قرن نوزدهم، منظری که انسان از آن به خود می‌نگریست تغییر کرد. بدین معنا که موجود انسانی جز در متن تاریخ، قابل تعریف نبود. در این دوره، تقدیر و سرنوشت تاریخی، جانشین عقل انسان و اراده او شد.

در نگرش تاریخی سده نوزدهم طیف وسیعی از نظریات متنوع دیده می‌شود. از نظریات متفکرانی چون شلینگ<sup>۱</sup> و هگل تا آراء کسانی چون سن‌سیمون<sup>۲</sup> و اگوست کنت<sup>۳</sup> که گرچه از مسیحیت فاصله گرفتند، اما قالب کلی دیانت مسیحیت و نیز شهود و صیورورت را حفظ کردند (بریه، ۱۳۹۷: ۴). بدین ترتیب تاریخ و تکامل در این دوره، مسیر فلسفه را تغییر داد و به نیروی تاریخی اسرارآمیزی بدل شد که متعالی از اندیشه بشری است، مانند روح مطلق نزد هگل، روحی که خود را محقق می‌سازد، یا انسانیت نزد اگوست کنت.

در آغاز قرن نوزدهم، برخی از اندیشمندان، علم و عقل خودبنیاد روشنگری را مورد

---

1. Wilhelm Joseph Schelling  
2. Saint-Simon  
3. Auguste Comte

نقد قرار دادند. آن‌ها انقلاب فرانسه را ویرانگر می‌دانستند، زیرا به نظر ایشان انقلاب نتوانسته بود دستاوردی داشته باشد. ژوزف دومستر<sup>۱</sup> درباره علم‌گرایی قرن هجدهم در کتاب *شب‌نشینی‌های سن‌پترزبورگ* (۱۸۲۱) می‌گوید: «وَه که علوم طبیعی برای انسان چه گران تمام شده است. علوم طبیعی برای او به قیمت نفی مافوق طبیعت بوده است. در این قرن حرکتی فلسفی برگرفته از اندیشه کندیاک با نام ایدئولوژی<sup>۲</sup> پا به عرصه ظهور گذاشت. ایدئولوگ‌ها مخالف بازگشت دین بودند. به نظر ایشان خداشناسی، فلسفه‌ای مربوط به دوران کودکی جهان است؛ وقت آن است که جای خود را به فلسفه‌ای بدهد که خاص سن عقلی جهان است. در این عصر تفسیر مکانیکی از علم را که پوزیتیویسم اگوست کنت آن را بنیان نهاده بود، جان استوارت میل<sup>۳</sup> (۱۸۰۶-۱۸۷۳) ادامه داد.

در قرن نوزدهم انقلاب صنعتی به ثمر رسید، اصول جدید عقاید سوسیالیسم زاده شد، داروین<sup>۴</sup> نظریات خود را اعلام کرد. از سوی دیگر، مؤلفان و هنرمندان تغییر عظیمی در فرهنگ و ادب به وجود آوردند که به عنوان بازگشت به قرون وسطی تلقی می‌شد. این نهضت که به نهضت رمانتیک موسوم بود و در برابر خردگرایی قرن هجدهم توانا به نظر می‌رسید، قیام کرد و بر ایمان، اعتقاد دینی، سنت و سایر مفاهیمی که در عصر خرد بی‌ارزش شمرده می‌شد تأکید داشت. در این دوره، الهیات مبتنی بر وحی جای خود را به الهیات طبیعی داد و بنیان تفکر دینی جدید بر طبیعت، احساسات و وجدان آدمی استوار شد.

در قرن نوزدهم، اومانیزم چهره‌ای دیگر یافت و به عنوان دیانتی جدید به نام «دین انسانیت» به وسیله اگوست کنت پا به عرصه وجود گذارد.

مارکسیسم فلسفه‌ای است که در قرن بیستم منشأ تحولات و انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی گسترده‌ای بود که استقرار نظام کمونیستی در اتحاد جماهیر شوروی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و نیز بعد از جنگ جهانی دوم در سراسر اروپای شرقی از آن جمله است.

در قرن نوزدهم نظریه داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۴) در زیست‌شناسی سرآغاز نگرش جدیدی نسبت به جهان تلقی می‌شد. براساس نظریه داروین جهان به منزله جریانی متحول و متکامل و دائماً در حال تغییر به نظر می‌آمد. در نظر داروینیست‌های اجتماعی، تنازع بقا در میان افراد نوع

---

1. Joseph de Maistre  
2. ideologie  
3. John Stuart Mill  
4. Charles Darwin

بشر حائز اهمیت است. همچنین ملت‌ها همچون انواع دیگر موجودات، به عنوان ارگانیک‌سیمی دارای حیات جمعی و تابع قانون تکامل هستند و تنازع نژادها در درون ملت‌ها جریان دارد. بدین ترتیب در قرن نوزدهم هر ملتی که ملت دیگر را مغلوب می‌کرد و بر آن مسلط می‌شد یا کشوری را به استعمار خود درمی‌آورد، ثابت می‌کرد که از ملت مغلوب شایستگی بیشتری برای زیستن دارد. در این عصر داروین‌سیم اجتماعی و ناسیونالیسم از جمله عواملی بودند که موجب توسعه‌طلبی و استعمار کشورها شدند.

ایدئالیسم آلمانی نام جنبشی در فلسفه آلمان است. مشهورترین نمایندگان این جنبش کانت، فیخته، شلینگ و هگل هستند. بدون شک، هگل فیلسوفی است صاحب‌نظر که تأثیر عمیقی بر فلاسفه و اندیشمندان پس از خود داشته است. او برای تاریخ، شأنی فوق بشری قائل بود. به همین دلیل، پیروان ماتریالیسم دیالکتیک - که اصول فلسفه خود را از هگل گرفته بودند - بنا بر نظریه تکامل تاریخ، معتقد بودند که تاریخ مطابق با نظر آنان پیش رفته و خواهد رفت. هگل اصول تفکر خود را با استفاده از عرفان مسیحی و با توجه به مفاد *یوحنا* تدوین کرد. از نظر هگل حقیقت وجود «بودن» نیست، بلکه «شدن» است و جهان دائماً براساس اصل دیالکتیک (تز، آنتی‌تز و سنتز) در حال شدن است. ایده در اندیشه هگل بنیان وجود و اندیشه قرار گرفت. باید توجه داشت که خدای مورد نظر هگل خدای متعال نیست و دین و اخلاق مورد نظر او جنبه الهی و وحیانی ندارد، بلکه به نحوی دنیوی است. از این‌روست که ایده مطلق هگل را بنیاد مابعدالطبیعه عصر جدید دانسته‌اند. اهمیت تامی که هگل برای دولت قائل است و نیز مطلق بودن آن و عدم دخالت افراد در وظایف دولت و مستهلک بودن منافع افراد در منافع عمومی، سبب شده که آراء او را در این باب استبدادی بدانند.

مدرنیسم به عنوان شیوه تفکر، ریشه در خردگرایی عصر روشنگری دارد که پایه‌های آن را کانت پی‌ریزی کرد. در کتاب حاضر در پایان بخش نخست، به نقد مدرنیسم پرداخته‌ایم. روسو نخستین کسی بود که در برابر آموزه‌های این عصر قد برافراشت. او معتقد بود تمدن بشر را فاسد می‌سازد. عقل میزان قطعی و نهایی نیست. اگر عقل بر ضد ایمان و دیانت برخیزد چیزی بدتر از عقل وجود ندارد.

نیچه<sup>۱</sup> از جمله اندیشمندانی است که به نقد مدرنیسم پرداخته است. به همین سبب برخی او را نخستین اندیشمند پست مدرن می‌دانند. او عقل و علم روشنگری را مورد نقد قرار داد. نقد نیچه از مدرنیسم همچون روسو متوجه عنصر اساسی روشنگری یعنی خردباوری است.

---

1. Friedrich Nietzsche

در نظر وی عقل را نمی‌توان جایگزین نیروی وحدت‌بخش سنت و مذهب قرار داد. نیچه تنها راه‌هایی اسارت از مدرنیسم را ردّ نظریهٔ عقلانی کردن جامعه دانست. او عقل را نقاب‌بری بر چهرهٔ خواست قدرت می‌انگاشت و معتقد بود عقل شکل منحط و فاسد خواست قدرت است. به طور کلی، در جهان‌بینی مدرن جایی برای دین در نظر گرفته نشد. افراد بسیاری کوشیدند میان دین و مدرنیته هماهنگی به وجود آورند. نهضت اصلاح دینی به همین منظور شکل گرفت، اما در مقابل، افرادی چون ارنست رنان<sup>۱</sup> معتقد بودند که پروژهٔ مدرنیته وقتی به پایان می‌رسد که اعتقاد به هرگونه امر مقدس منسوخ شود. وی دینداری را در برابر مدرنیسم می‌دانست. در نظر وی مدرنیته بدون حد و حصر است و در آن همه چیز مباح است. اگر آدمی بتواند به علمی متقن دست یابد، می‌تواند به جای خدا بنشیند و زندگی خود را سامان بخشد. در حقیقت تفکر مدرن بدون آنکه اعلام نماید، انسان را مطلق می‌دانست، یعنی آن حقیقت مطلق و غایی که به خدا نسبت داده می‌شد تلویحاً به انسان نسبت داده شد.

فلسفهٔ قرن بیستم فلسفه‌ای است که پس از کانت، هگل، کی‌یرکگارد<sup>۲</sup>، اگوست کنت، مارکس و نیچه به وجود آمده است. اکنون سؤال این است که فلسفه در قرن بیستم چه جایگاهی دارد و تاریخ فلسفه چه مسیری را طی کرده است؟ باید توجه داشت که تاریخ فلسفه را نمی‌توان تاریخی پیوسته و در جهت کمال دانست. از این‌روست که توماس کوهن<sup>۳</sup> دربارهٔ تاریخ فلسفه چنین اظهار می‌دارد: «به هیچ وجه نمی‌توان تاریخ فلسفه را ممتد، پیوسته و در جهت کمال و یا انحطاط دانست».

ربع اول قرن بیستم را می‌توان دوران فعالیت‌های فلسفی گسترده دانست. در این ایام اندیشمندانی چون برگسون<sup>۴</sup> و هوسرل<sup>۵</sup> اندیشه‌های نوین خود را مطرح کردند. مکتب‌های اصلی عبارت‌اند از: تجربه‌گرایی و ایدئالیسم (آلمانی) که خود پیرو اندیشه‌های سدهٔ نوزدهم بودند. در این قرن مکاتبی چون پراگماتیسم، اگزستانسیالیسم، پوزیتیویسم منطقی، پدیدارشناسی، نورئالیسم (تحصیلی)، هرمنوتیک، نظریهٔ انتقادی و نئومارکسیسم و نظریه‌های فلسفی پست‌مدرن ظهور یافتند.

در این عصر بسیاری از متفکران مسیر پوزیتیویسم و ماتریالیسم را انتخاب نمودند و

---

1. Ernest Renan  
2. Soren Kierkegaard  
3. Thomas Kuhn  
4. Henri Bergson  
5. Edmund Husserl

نظریه‌تطور و تکامل و مکانیستی را محور اندیشه خود قرار دادند. امیل دورکیم<sup>۱</sup> از جمله اندیشمندان متأثر از پوزیتیویسم است. او جامعه را واقعیتی عینی می‌دانست که می‌توان آن را به روش علمی و عینی و با در نظر گرفتن رابطه علت و معلولی - صرف نظر از علت غایی آن - مورد مطالعه قرار داد. در نظر دورکیم قوانین اخلاقی نسبی می‌باشند. آنچه دینی، منطقی و اخلاقی است به قلمرو اجتماع تعلق دارد.

در قرن بیستم فلسفه پراگماتیسم در آمریکا، فلسفه‌ای بسیار مؤثر بود. این مکتب نه تنها آموزش و پرورش، بلکه حوزه‌هایی چون روان‌شناسی، هنر، حقوق، اقتصاد و مذهب را تحت تأثیر قرار داد. پیشینه پراگماتیسم را می‌توان در کارهای افرادی چون فرانسیس بیکن، جان لاک، ژان ژاک روسو و چارلز داروین یافت، اما عناصر فلسفی‌ای که به پراگماتیسم به عنوان یک مکتب فلسفی ثابت و نظم بخشیدند، آراء چارلز ساندرز پیرس<sup>۲</sup>، ویلیام جیمز<sup>۳</sup> و جان دیوئی<sup>۴</sup> است.

پیرس آمریکایی بود و چون آمریکاییان در حال ساختن کشوری نو بودند او می‌خواست با ایجاد ارتباط میان آراء فلسفی و امور روزمره زندگی، پیوندی تنگاتنگ میان اندیشه و عمل برقرار سازد.

ویلیام جیمز درصدد بود راهی برای وحدت بخشیدن به علم و مذهب بیابد. او متفکری با نظام فکری-فلسفی خاص نبود. سهم او در فلسفه در قدرت اندیشه‌های اوست که از روان‌شناسی تا تجربه دینی را شامل می‌شود.

آراء دیوئی و اهمیت آن نزد اندیشمندان دارای جایگاهی متفاوت است و میان آنان توافق وجود ندارد. در حال حاضر افرادی چون ریچارد رورتی فلسفه پراگماتیسم را برای زندگی معاصر مفید می‌دانند. دیوئی گرچه از داروین، پیرس و جیمز تأثیر پذیرفته بود، اما مبادی فلسفه خود را بر فلسفه هگل بنا نهاد. او همچون داروین و هگل انسان را موجودی زاده تحول و در حال تغییر و تکامل می‌داند. تحولی که زیستی، طبیعی و نیز فرهنگی و تاریخی است. دیوئی فلسفه خود را اصالت طبیعت تجربی نامیده است. به عقیده وی فلسفه دارای نقش انتقادی است. فلسفه باید به جای بحث درباره ساختارهای نظری غیرقابل تغییر، با مسائل و مشکلات انسان در جهان متغیر و نامعین درگیر شود و برای آن راه حل بیابد.

- 
1. Émile Durkheim
  2. Charles Sanders Peirce
  3. William James
  4. John Dewey

نظریه حقیقت نزد دیوئی ابزار گرایانه و عمل‌گرایانه است. او گزاره یا فرضیه‌ای را حقیقی (صادق) می‌داند که کارایی داشته باشد. به عقیده دیوئی اعتباربخشی به ارزش‌ها نسبت به موقعیت‌ها سنجیده می‌شود. طبق این نظر ارزش‌ها نسبی است. دیوئی در کتاب تجربه و تعلیم و تربیت به مسائلی چون تعلیم و تربیت سنتی در مقابل تعلیم و تربیت پیشرو، نیاز به نظریه تجربی در تعلیم و تربیت، میزان‌های تجربه، کنترل اجتماعی، ماهیت آزادی، معنای هدف، سازمان مدرسه و مواد درسی و تجربه به عنوان وسیله و بالاخره هدف تعلیم و تربیت پرداخته است.

پس از جنگ جهانی دوم به دلیل رواج بی‌بندوباری تربیتی و پیروی از امیال و هوس‌ها انتقاد از آموزش و پرورش پیشرفت‌گرا آغاز شد. با پرتاب سفینه اسپوتنیک شوروی به فضا و ضرورت بازنگری در برنامه درسی، نهضت «بازگشت به پایه‌ها»، نیرو گرفت. افرادی چون جی. ریکور، آرتور بستور و جیمز دی. کرنر نهضت تعلیم و تربیت پایه را رهبری کردند. آنان پیشرفت‌گرایی را به دلیل فقدان شور و وطن‌دوستی و مذهبی، تأکید بر تغییر و نسبی‌گرایی، آزادی افراطی و فقدان نظم مورد انتقاد قرار دادند.

از نقدهای وارد بر پراگماتیسم آن است که پراگماتیسم تحصیل‌دانش و رشد‌شناختی را دست‌کم می‌گیرد و روش حل مسئله را برای آموزش همه دروس مناسب می‌داند در حالی که چنین نیست. همچنین منتقدان، پراگماتیسم را به دلیل نفی ارزش‌های سنتی مذهب و اخلاق و نیز گرایش به سوی ارزش‌های بی‌ثبات، تغییرپذیر و موقتی نقد کرده‌اند. به طور کلی اندیشمندان مکتب پراگماتیسم به معرفت تجربی به‌خوبی پرداخته‌اند، اما از معرفت عقلانی، شهودی و وحیانی غفلت ورزیده‌اند. این در حالی است که در میان انواع معرفت، معرفت‌های عقلانی، شهودی و وحیانی از نظر کسب معرفت نسبت به معرفت تجربی جایگاه بالاتری دارند.

اگزستانسیالیسم مکتبی است که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ظهور کرد. در فرهنگ غربی پس از فلسفه دکارت، کل هستی به دو بخش ذهن و عین یا ادراک‌کننده (فاعل شناسایی) و ادراک‌شونده (متعلق شناسایی) تقسیم شد. این نحوه تقسیم‌بندی کل هستی به عین و ذهن، سراسر اندیشه غربی از جمله فلسفه و علم را دربر گرفته است. به طور کلی قیام علیه ثنویت دکارتی یکی از خصوصیات فلسفه قرن بیستم است.

دغدغه‌های فیلسوفان اگزستانسیالیست پس از بحران‌های قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم

و ارائه نظراتی درباره انسان و نیز بحران اجتماعی به ویژه پیامدهای ناگوار فناوری ظهور کرد. گرچه آراء فلاسفه اگزیستانسیالیست با یکدیگر تفاوت دارد، اما همگی پرسش از چیستی انسان و مقام و منزلت او دارند. دغدغه‌های فلاسفه اگزیستانسیالیست از آنجا آغاز شد که در باب انسان پرسش‌هایی مطرح شد، از قبیل: آیا انسان از سازوکار جبری مادی تبعیت می‌کند؟ به بیان دیگر آیا می‌توان انسان را به منزله یک ماشین دانست که صرفاً براساس رابطه علت و معلولی مادی عمل می‌کند یا اینکه او موجودی آزاد، صاحب اراده و دارای تفرد و شخصیت فردی است؟

برخی کی‌یرکگارد را بنیان‌گذار اگزیستانسیالیسم دانسته‌اند. او همچون کانت به نقد متافیزیک پرداخت، اما پرسش بنیادین وی سؤال درباره معنای وجود است. هایدگر پیرو پارمنیدس<sup>۱</sup> متفکر یونانی است. او معتقد بود که در تفکر باید خود را با کل هستی مرتبط دانست. به نظر هایدگر انسان در فرهنگ جدید از کل هستی جدا شده است. هایدگر تاریخ فلسفه را تاریخ نیست‌انگاری می‌دانست که از آغاز در تفکر یونان وجود داشته و در قرن نوزدهم ظهور یافته است.

افراد بسیاری غرب را در وضعیت بحرانی می‌دانستند. پل والر<sup>۲</sup> در کتاب *بحران روح*، تفکر اروپا را پریشان خواند و گفت عالم جدید دیگر هیچ مرجع و پناه معنوی ندارد. هوسرل در کتاب *تأملات دکارتی پریشانی و تفرقه* در تفکر را یادآور شد. او علت بحران غرب را غلبه طبیعت‌گرایی و عینیت‌گرایی بر آن می‌دانست.

در مکتب اگزیستانسیالیسم وجود مقدم بر ماهیت است. فرد نخست به وجود می‌آید، آنگاه به ساختن ماهیت خویش مبادرت می‌ورزد. از آنجا که ساختن ماهیت خود، نیازمند اندیشیدن است، پس انسان خالق اندیشه نیز هست؛ بنابراین تعلیم و تربیت باید انسان را به عنوان موجودی منحصر به فرد در نظر آورد. فلاسفه اگزیستانسیالیست بر این باورند که تعلیم و تربیت باید شاگردان را ترغیب کند تا به سؤالاتی چون من کیستم؟ کجا هستم؟ چرا اینجا هستم؟ و به کجا می‌روم؟ پاسخ دهند. پاسخ بدین پرسش‌ها جز با توجه به بُعد احساسی و عاطفی انسان میسر نمی‌شود.

سارتر فیلسوف اگزیستانسیالیست، با آنکه چندان به آموزش و پرورش نپرداخت، اما بر آزادی انسان و قدرت انتخاب او، ساختن هویت خویش، «خودشکوفایی» و «تحقق خود»

1. Parmenides  
2. Paul Valery

تأکید داشت که در تعلیم و تربیت بسیار حائز اهمیت است.

رنالیسم نو جنبشی فلسفی است که در قرن بیستم به ظهور رسید و با مکاتبی چون تجربه‌گرایی منطقی و مکتب تحلیل زبان پیوند دارد. ادوارد مور<sup>۱</sup>، برتراند راسل<sup>۲</sup> و نورث وایتهد<sup>۳</sup> از چهره‌های سرشناس رنالیسم معاصر هستند.

راسل با تأسی به مور، بر این اعتقاد است که بنیان فلسفه باید بر پایه علم - نه دین و اخلاق - استوار شود. او اظهار می‌دارد که شدیداً به ماتریالیسم گرایش دارد. به عقیده راسل، ماده هر چند واقعی است، اما مستقیماً در دسترس شناخت قرار ندارد. ما فقط داده‌های حسی را می‌شناسیم. او گرچه منکر روح است، اما در نظر وی پدیده‌های روانی بیشتر از ماده واقعیت دارند.

وایتهد نیز پیرو مکتب نورنالیسم است، او می‌کوشید به نوعی، میان ایدئالیسم و رنالیسم آشتی برقرار سازد، با این حال وی رنالیسم را به عنوان یک مکتب فلسفی ترجیح می‌داد. اگرستانسیالیست‌ها صریح‌ترین منتقدان رنالیسم معاصر هستند. ایشان معتقدند که اگر بخواهیم انسان را در این عالم بشناسیم باید کلیت و تمامیت انسان را در نظر آوریم، درحالی‌که رنالیست‌ها هیجانانگ، عواطف و احساسات انسانی را نادیده گرفته‌اند.

ایدئالیسم معاصر از جمله مکاتبی است که برای ذهن و روح اهمیت قائل است. ایدئالیسم نو، انسان را مرکب از جسم و روح و روح را مقدم بر جسم می‌داند و امری مجرد تلقی می‌کند. در نظر ایشان روح چون غیرمادی است، جاودانه است، اما جسم مادی و فانی است. در این مکتب آموزش و پرورش یک ضرورت معنوی و روحانی است. در نظر پیروان مکتب ایدئالیسم نو، اصیل‌ترین ارزش‌ها، ارزش‌های روحانی است. باتلر<sup>۴</sup> یکی از ایدئالیست‌های معاصر است. به عقیده وی آنچه حائز اهمیت است ایدئال می‌باشد. ایدئال اساس جهان را تشکیل می‌دهد. مریان ایدئالیست آموزش و پرورش را فرایند آشکارسازی و رشد استعدادهای بالقوه انسان می‌دانند. در تفکر ایدئالیستی، معلم بیشترین اهمیت را دارد.

جنبش تحلیلی به عنوان تفکر فلسفی برای رویارویی با نظام‌های فلسفی چون ایدئالیسم هگلی پدید آمد.

در اروپا گروهی از فیلسوفان که به «حلقه وین» مشهورند در تحلیل زبان رویکردی

---

1. Edward Moor  
2. Bertrand Russel  
3. North Whitehead  
4. Judith Butler



را اتخاذ کردند که «تجربه‌گرایی منطقی»<sup>۱</sup> نام دارد. لودویگک ویتگنشتاین<sup>۲</sup> (۱۸۸۹-۱۹۵۱) فیلسوفی است که از پاره‌ای جهات حلقه واسط بین مور و راسل و حلقه وین است. گروهی از فلاسفه که با پوزیتیویسم منطقی ارتباط داشتند و عمدتاً از ویتگنشتاین تأثیر پذیرفتند با نام فیلسوفان «تحلیل زبانی» شناخته می‌شوند.

علاوه بر خدمات راسل و مور در پایه‌گذاری فلسفه تحلیل زبان، لوییس ای. رید<sup>۳</sup> و ریچارد استنلی پیترز<sup>۴</sup> از پیشروان جنبش تحلیل زبان در تعلیم و تربیت به شمار می‌آیند که به «مکتب لندن» شهرت یافتند. آنان که به مؤسسه آموزش و پرورش دانشگاه لندن وابسته بودند به منظور ساختن «زبان تربیتی بنیادین» به تحلیل گفتمان تربیتی پرداختند. رویکرد تحلیلی طیف واحد و یک‌پارچه‌ای نیست. در یک تقسیم‌بندی، فیلسوفان تحلیلی به سه گروه فیلسوفان کمبریج، حلقه وین و مکتب آکسفورد تقسیم شده‌اند.

ویتگنشتاین متقدم در رساله منطقی-فلسفی، زبان را آئینه واقعیت می‌داند. بدین معنا که زبان، بیانگر واقعیت است و با دنیای خارج مطابقت دارد؛ اما ویتگنشتاین متأخر بر این باور است که برای یافتن معنای یک واژه باید به کاربرد آن در زمینه‌ای خاص که به رفتارهای جمعی و سبک زندگی (بازی زبانی) مربوط است، توجه داشت؛ بنابراین، هر گزاره باید در بازی زبانی خود در نظر گرفته شود.

طرح کلی فکری حوزه وین که تحت تأثیر رساله منطقی-فلسفی ویتگنشتاین شکل گرفته بود، بر این اساس استوار بود که باید از متافیزیک قطع علاقه کرد.

با وقوع انقلاب زبانی این نظریه مطرح شد که فلسفه باید بیشتر به عنوان یک فعالیت تفسیر شود تا مجموعه‌ای از نقل اقوال فلاسفه پیشین؛ بنابراین، شاخص فعالیت فلسفی در فلسفه تحلیلی تربیت، تحلیل مفاهیم است. فلسفه تحلیلی تربیت عمدتاً از آثار و شخصیت ریچارد استنلی پیترز (۱۹۱۹-۲۰۱۱) تأثیر پذیرفت، البته افراد دیگری چون جان ویلسون<sup>۵</sup>، جان وایت<sup>۶</sup>، و پل هرست<sup>۷</sup> در اشاعه فنون تحلیلی در تعلیم و تربیت نقش داشتند. فلسفه تحلیلی تربیت علاوه بر تحلیل مفهوم تربیت به تحلیل مفاهیمی چون استقلال، خلاقیت، یادگیری، تدریس، تلفیق،

- 
1. logical empiricism
  2. Ludwig Wittgenstein
  3. Louis A. Reid
  4. Richard Stanley Peters
  5. John Wilson
  6. John White
  7. Paul Hurst

تلقین فکری، تنبیه و نیز مفاهیمی چون مدرسه‌زدایی<sup>۱</sup> پرداخته است. از نقاط قوت نظریه‌های هرست و پیترز در تعلیم و تربیت اعتلا و شکوفایی عقل، رشد ذهنی و نیز پرورش قوه نقد با ابتنا بر دانش است.

پدیدارشناسی به مثابه جنبشی تاریخی در سنت فلسفی، در نیمه اول قرن بیستم با آراء افرادی مانند هوسرل، مرلوپونتی، هایدگر و دیگران آغاز شد و رویکردی نوین در فلسفه محسوب می‌شود. گرچه هوسرل بنیان‌گذار و مهم‌ترین شارح پدیدارشناسی است، اما نمی‌توان پدیدارشناسی را به او منحصر دانست.

تاویل پدیدارشناختی هوسرل از آن جهت که «هرگونه شناختی را که بتوان در آن اندکی شک داشت»، کنار می‌گذارد و به حالت تعلیق درمی‌آورد، به شک روشی دکارت شبیه و نزدیک است. او معتقد است آنچه را که نمی‌توان در وجود آن شک و شبهه‌ای داشت، همان «من» یا به عبارت دیگر خود هر کس یا افکار اوست که همان فاعل استعلایی و به عبارت دیگر، «وجدان محض» است که امری متعالی است.

یکی از پرسش‌های بنیادین فلسفه که از قدیم مطرح بوده، این است که ارتباط بین واقعیات عینی موجود خارج از ذهن و اندیشه‌ای که از آن‌ها داریم چیست؟ چگونه می‌توان دنیای اندیشه (ذهن) و دنیای واقعیات عینی (عین) را با یکدیگر آشتی داد و شکاف میان ذهن و عین را - که از زمان دکارت به وجود آمد و موجب ضربه زدن به اندیشه و علم (در غرب) شد - از بین برد؟ فلاسفه همواره در تلاش‌اند تا به این پرسش پاسخ دهند. پدیدارشناسی نیز درصدد تحقق این امر بوده است. سنت پدیدارشناختی به درون فرد، ادراک حسی و فهم او از پدیدار که به نحو شهودی انجام می‌شود، می‌پردازد. اهمیت پدیدارشناسی در تعلیم و تربیت مربوط به روش پدیدارشناختی است که در پژوهش‌های روان‌شناختی و تعلیم و تربیت کاربرد فراوان دارد.

مارکسیسم در معنای وسیع کلمه رویکردی بنیادی به طبیعت، تاریخ و زندگی اجتماعی است. مارکس<sup>۲</sup> و انگلس<sup>۳</sup> درصدد بودند تا یک جهان‌بینی تاریخی، اجتماعی و انسانی، بر پایه تحلیل شرایط زندگی مادی و اقتصادی تدوین و عرضه کنند. پس از پدید آمدن روسیه شوروی و اعلام جهان‌بینی مارکسیستی به عنوان جهان‌بینی مسلط بر آن جامعه، اندک‌اندک مارکسیسم در اروپای غربی اهمیت یافت و پس از جنگ جهانی اول در بین برخی محافل

1. deschooling

2. Karl Henrich Marx

3. Friedrich Engels

روشنفکری اروپا هوادارانی پیدا کرد. با ظهور سرمایه‌داری نوین و افزایش دستمزد کارگران در جوامع سرمایه‌داری، جنبه انقلابی مارکسیسم رو به افول نهاد و بسیاری از مارکسیست‌ها بر این باور شدند که کارگران (در غرب) اراده حرکت انقلابی را از دست داده‌اند. گرچه هنوز در بسیاری از کشورهای بلوک شرق مارکسیسم-لنینیسم محور توجه بود.

در غرب لوکاس<sup>۱</sup> (۱۸۸۵-۱۹۷۱) و گرامشی<sup>۲</sup> (۱۸۹۱-۱۹۳۷) مارکسیسم را گسترش دادند. این نگرش را که «نظریه انتقادی» نامیده شد، گروهی از فلاسفه با عنوان «مکتب فرانکفورت» منتشر کردند. نظریه انتقادی مارکس بر تحلیل شرایط اقتصادی و سلطه اقتصادی یک طبقه بر دیگران تأکید داشت؛ اما آنتونی گرامشی به تحلیل و بررسی شیوه‌های سلطه فرهنگی بر گروه‌های زیردست می‌پرداخت. نظریه انتقادی تلفیقی است از افکار کانت، هگل، فروید<sup>۳</sup> و مارکس، اما محور اصلی اندیشه‌های انتقادی این مکتب، بر روش انتقادی مارکس استوار است. شخصیت‌های مهم این مکتب عبارت‌اند از: گرامشی، هورکهایمر<sup>۴</sup> (۱۸۹۵-۱۹۷۱)، آدورنو<sup>۵</sup> (۱۹۰۳-۱۹۶۹)، هربرت مارکوزه<sup>۶</sup> (۱۸۹۸-۱۹۷۹)، فوکو<sup>۷</sup> (۱۹۲۶-۱۹۸۴) و هابرماس<sup>۸</sup> (۱۹۲۹) که شخصیت معاصر این مکتب است. به طور کلی اندیشمندان مکتب انتقادی در صدد بازنگری انتقادی مکتب مارکسیسم و بازسازی آن با توجه به شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی قرن بیستم بوده‌اند.

رسمیت یافتن ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم در شوروی و تعبیر و تفسیر جزئی آن، سلطه و سرکوب توسط نظام استالینی و از سوی دیگر پیشرفت فناوری و تحولات سرمایه‌داری نوین، ظهور گفتمان دموکراسی در جوامع سرمایه‌داری و در پی آن دگرگون شدن وضعیت اجتماعی و اقتصادی طبقه کارگر و بالاخره شکست تحلیل‌های مارکس از سرمایه‌داری قرن نوزدهم و نیز ارائه مراحل تاریخی مارکس و عدم تحقق آن در جوامع سرمایه‌داری، همگی سبب شد تا رویکرد دیالکتیکی در قرن بیستم تجدید نظر شود.

تجدید نظر در مارکسیسم حول دو محور قرار داشت. محور نخست علم‌گرایی جزئی است. به عقیده اندیشمندان مکتب فرانکفورت، مارکس یافته‌های خود را عینی و عملی

- 
1. George Lucas
  2. Antonio Gramsci
  3. Sigmund Freud
  4. Max Horkheimer
  5. Theodor W. Adorno
  6. Herbert Marcuse
  7. Michel Foucault
  8. Jürgen Habermas

می‌انگاشت. به همین دلیل تصور می‌شد که مارکسیسم قوانین قطعی تحول سرمایه‌داری را به‌درستی تبیین کرده است. درحالی‌که رویدادهای تاریخی، این نظریه را نقض نموده است. محور دوم، تک‌بعدی شدن مارکسیسم در زمینه آگاهی و خرد است. به نظر متفکران مکتب فرانکفورت مارکسیسم به طور عمده بر خرد ابزاری تأکید دارد. درحالی‌که خرد ابعاد سیاسی و اخلاقی نیز دارد که از زمان ارسطو در تفکر غربی مورد توجه بوده است و هگل و کانت نیز بدان تأکید ورزیده‌اند.

متفکران مکتب فرانکفورت با پیروی از اسلاف فلسفی خود، به‌خصوص کانت، اومانیسیم (انسان‌محوری) را وجهه نظر قرار دادند و درصدد برآمدند تا خرد خودبنیاد انسان را احیا کنند. همچنین بر آن شدند تا با رویکردی اومانستی و عقل‌گرایانه با جریان‌های برگرفته از سنت مسیحی مقابله نمایند.

هور کهایمر هدف از نظریه انتقادی را روشننگری، رهایی از سلطه و تحقق اومانیسیم می‌داند؛ اما هابرماس بحران کنونی جامعه غربی را نتیجه دور شدن از آرمان‌های روشننگری می‌انگارد. او معتقد است نظریه انتقادی بیانگر این واقعیت است که چگونه جامعه کنونی از راه و رسم روشننگری و آرمان‌های آن همچون باور به خرد خودبنیاد و بنیان‌های آن مانند احترام به قانون، دانش، اخلاق و عمل دور مانده است.

به عقیده هابرماس جامعه مدرن به علت حاکمیت صنعت فرهنگ، هرگز نتوانسته مهم‌ترین آرمان روشننگری یعنی عدالت، آزادی، فردیت و همبستگی اجتماعی را تحقق بخشد و از سوی دیگر پیشرفت‌های علمی و فنی را با نیازهای اخلاقی و علایق‌رهای بخش مردمان هماهنگ سازد.

از آنجا که انسان‌شناسی در مکتب فرانکفورت مبتنی بر اومانیسیم است، اخلاقیات نیز صبغه اومانستی دارد. در بینش اومانستی خدا از زندگی بشر حذف شده و انسان بر اریکه خداوندی نشسته و وجدان بریده از خدا و دین، محور و سرچشمه همه ارزش‌ها قرار گرفته است.

در بینش دینی انسان از قوه تمیز و تشخیص درونی‌ای به نام وجدان برخوردار است که به وسیله آن خوب را از بد تشخیص می‌دهد، اما چون همه انسان‌ها وجدان سالم ندارند، تشخیص خوب و بد امور تنها از طریق وجدان صورت نمی‌گیرد، پس مجموعه‌ای از ارزش‌ها در قالب قوانین الهی (شریعت) وجود دارد که مددکار وجدان است.

در عصر روشننگری بنیان اخلاق بر خرد «خودبنیاد» و وجدان آدمی بنا نهاده شد. حال سؤال این است: چرا برخلاف آراء و آموزه‌های عصر روشننگری که نویدبخش انسانی اخلاقی

بود، آدمی دچار افت فرهنگی و اخلاقی شد؟ اعضای مکتب فرانکفورت علت آن را سلطهٔ عقلانیت ابزاری و صنعت فرهنگ می‌دانند، زیرا عقلانیت ابزاری، همه چیز را به مرتبهٔ کالا و قابل مبادله بودن تنزل داد و موجب عدم تحقق آرمان‌های اخلاقی عصر روشنگری شد. از سوی دیگر، صنعت فرهنگ که مولود نظام سرمایه‌داری است، بر تمامی ابعاد زندگی بشر تسلط یافت و اصول معنوی و اخلاقی، ناخواسته تحت تأثیر تحولات عمیق مادی قرار گرفت.

هابرماس از اندیشمندان مکتب فرانکفورت، مدافع مدرنیته و عصر روشنگری است. او گوهر مدرنیته را حاکمیت عقل بر زندگی و اندیشهٔ بشر می‌داند. وی با تأثیرپذیری از ماتریالیسم تاریخی مارکس در آراء نخستین خود، دین را محصول بشر و متعلق به دوران جهل و کودکی انسان معرفی کرد، اما در آراء بعدی خود از فراسکولاریسم سخن گفت. او اظهار داشت که دین می‌تواند حتی در مدرن‌ترین جوامع حضور داشته باشد. باید توجه داشت که تعدیل نسبی نظر هابرماس دربارهٔ دین را نمی‌توان به منزلهٔ تحولی بنیادین در نگرش وی دربارهٔ دین به شمار آورد. هابرماس می‌کوشد دین و الهیات را به عنوان جزء ضروری کنش ارتباطی معرفی کند، اما نمی‌تواند بر فرهنگ حاکم بر عصر روشنگری که دین را از ساحت عقل عمومی حذف کرده غلبه نماید. از آنجا که محور اصلی آراء متفکران مکتب فرانکفورت، مقابله با حاکمیت سرمایه‌داری مدرن و رهایی از سلطه است و نیز با عنایت به مقالهٔ هابرماس در سال ۱۹۸۸ و عجلانه خواندن نظریات خود دربارهٔ دین، شاید بتوان گفت که تغییر نگرش هابرماس نسبت به دین بی‌ارتباط با رویدادهای ربع آخر قرن بیستم - همچون انقلاب اسلامی ایران و سایر جنبش‌های دینی - در جهان نبوده است. هابرماس در مقاله‌ای با عنوان «دین در حوزهٔ عمومی» می‌گوید: اکنون سنت‌های دینی و جمعیت‌های ایمانی اهمیت سیاسی غیرقابل انتظاری به دست آورده‌اند. هابرماس در آراء متأخر خود دربارهٔ دین می‌گوید: در تجدید جهانی، فقط دین است که می‌تواند نبود وحدت و سایر نواقص جامعه را برطرف سازد و به ما بفهماند که زندگی چیست و چگونه باید باشد. او (تلویحاً) می‌پذیرد، چهارچوبی که دین برای زندگی بهتر ارائه کرده به مراتب عمیق‌تر و پیشرفته‌تر از نظریهٔ انتقادی و نظریهٔ کنش ارتباطی است. به نظر وی مادامی که دین حامل پیام و محتوای معنوی است، فلسفه نه قادر خواهد بود جایگزین دین شود و نه می‌تواند دین را سرکوب کند.

در حوزهٔ فرهنگ، منتقدان مکتب فرانکفورت بر این باورند که گرچه محور مباحث نظریهٔ انتقادی از اقتصاد - در نظریهٔ مارکسیسم - به سوی فرهنگ سوق داده شده، اما حدود و ثغور معنای فرهنگ چندان روشن نشده است. به نظر ایشان اندیشمندان مکتب فرانکفورت

بیشتر به جنبه سلبی فرهنگ پرداخته‌اند تا جنبه ایجابی آن.

فلاسفه ایدئالیست و رئالیست‌های دینی و نیز نظریه پردازان پایدارگرا و بنیادگرا و به طور کلی نظریه پردازانی که به ارزش‌های ثابت و جهان‌شمول معتقدند، نظریه انتقادی را به منزله ایدئولوژی سیاسی و اقتصادی تلقی می‌کنند که با هدف «سوسیالیسم مردم‌سالارانه» مبهم، درصدد است تحصیل و تدریس را سیاسی کند. به نظر ایشان نظریه پردازان انتقادی، مدرسه را در کانون تعارضات فرهنگی قرار می‌دهند و وسیله‌ای برای سلطه یک طبقه بر دیگران می‌انگارند و به همین دلیل، به کارگیری آموزه‌های نظریه انتقادی در مدارس و دانشگاه‌ها، فضای حاکم بر آن‌ها را بیش از اندازه سیاسی کرده است و این باور، خلاف باور طرف‌داران نظریه انتقادی است، زیرا آن‌ها معتقدند که فضای حاکم بر مدارس و دانشگاه‌ها باید واجد شرایط نقد باشد تا نقادی را ممکن سازد. درحالی که در فضای سیاسی ملتهب نمی‌توان به درستی قضاوت کرد و به نقادی پرداخت.

در هرمنوتیک بحث اصلی آن است که «فهم» و فرایند فهمیدن چگونه صورت می‌پذیرد و چگونه از شخصی به شخص دیگر منتقل می‌شود. در اینجا است که مباحثی درباره معرفت عینی، نسبیّت معرفت و فهم، تاریخ‌مندی زبان و فهم، فهم قلبی، تجربه زیسته، نقادی متن، نقش پیش فرض‌های آشکار و پنهان در فهم، امتزاج افق‌ها، فهم عمیق‌تر و کامل‌تر و نیت مؤلف مطرح می‌شود. در نظر افلاطون هر شیء نشانه و رمزی از حقایق عالم بالاست و باید از این نمادها و رموز به حقیقت یا «دیدار» رسید. عبور از پدیدار به دیدار و بازگرداندن شیء به اصل خود «تأویل» یا هرمنوتیک افلاطونی نام دارد. اصطلاح هرمنوتیک تا چند قرن پیش صرفاً در حوزه متون قدسی به ویژه کتاب مقدس به کار می‌رفت. سپس از متون قدسی به متون علمی راه یافت. در ابتدای قرن نوزدهم شلایرماخر و دیلتای هرمنوتیک را به عنوان یک روش در علوم انسانی مطرح کردند. هرمنوتیک غربی را به سه مرحله کلاسیک، رمانتیک و فلسفی تقسیم کرده‌اند. کار اصلی هرمنوتیک «فهم» است. به وسیله زبان تفهیم و تفاهم، می‌توان تفاوت‌ها را به عنوان حقایق موجود در نظر گرفت و به عنوان عقلانیت، ارتباطی در رابطه میان شاگرد و معلم، شاگرد و شاگرد و نیز رابطه میان مربیان و مجریان مد نظر قرار داد.

مسئله دیگر، ماهیت علوم است. علوم طبیعی با طبیعت و اشیاء مادی سروکار دارد، اما موضوع علوم انسانی، انسان، جامعه و نیز تفهیم و تفاهم میان آحاد جامعه از طریق مکالمه و گفتگوست. پس باید میان دو نوع دانش یعنی علوم تجربی و علوم انسانی تمایز قائل شد.

به عقیده برخی، ریچارد رورتی<sup>۱</sup> بزرگ‌ترین فیلسوف آمریکایی است که به نقد فلسفه تحلیلی پرداخت و به فلسفه پراگماتیسم گرایش یافت. از این رو وی را در زمره فیلسوفان نئوپراگماتیست می‌دانند. هرچند گروهی او را فیلسوف پسامدرن دانسته‌اند، اما او چنین عنوانی را نپذیرفت و آن را اساساً بی‌معنا می‌دانست. آراء وی آمیخته‌ای از فلسفه تحلیلی، پراگماتیسم و فلسفه پست‌مدرن است. اهمیت آراء رورتی از آن‌روست که به جنبه عملی اندیشه توجه دارد. او سرخورده از اندیشه‌هایی چون اومانیزم و لیبرالیسم و واژگان پرطمطراقی چون انسان و انسانیت، وظیفه اندیشه را درک و دریافت حالت رنج‌کشیدگی و احساس تحقیری که انسان‌ها به عنوان «دیگران» تحمل می‌کنند، می‌داند. رویکرد اخلاقی رورتی در تعلیم و تربیت مبتنی بر تساهل و تسامح و نفی اقتدارگرایی است.

رویدادهای پس از جنگ جهانی دوم چون بن‌بست هسته‌ای، جنگ سرد، کشتارهای عظیم همگانی، به‌ویژه اشغال الجزیره به وسیله فرانسه و جنگ آمریکا با ویتنام همراه با دگرگونی‌های گسترده اجتماعی، موجب شد دوره پس از جنگ جهانی دوم به رغم ثبات نسبی و رونق بی‌سابقه اقتصادی، فاقد آرامش باشد. از این رو شماری از اندیشمندان بر این باور شدند که علم و عقل عصر روشنگری نمی‌تواند آدمی را به پیشرفت و ترقی نائل سازد.

اشپنگلر<sup>۲</sup> در خلال جنگ جهانی اول کتاب تأثیرگذار مشهور *انحطاط غرب* (۱۹۱۸) را به رشته تحریر درآورد. او در این کتاب اعلام کرد که تمدن غربی و ارزش‌های مسلط آن به پایان خود نزدیک می‌شود. چهار دهه بعد رایت میلز<sup>۳</sup> اعلام کرد که «ما در پایان دورانی هستیم که عصر مدرن نامیده می‌شود» و در پی آن دوران فرامدرن فرامی‌رسد. در این دوران همه چشم‌اندازهای تاریخی مشخصه «فرهنگ غربی»، فاقد اعتبار خواهند شد.

پست‌مدرنیسم یا پسانوگرایی به سیر تحولات گسترده‌ای در فلسفه، معماری، هنر، ادبیات و فرهنگ گفته می‌شود که از بطن نوگرایی (مدرنیسم) و در واکنش به آن، یا به عنوان جانشین آن پدید آمده است. به همین دلیل می‌توان گفت که پست‌مدرن، بیان موقعیتی است که در آن ناتوانی مدرنیته و بحران آن آشکار شده است. فلسفه پست‌مدرن را نمی‌توان مکتب فلسفی یا نظریه‌ای منسجم دانست؛ زیرا حاصل گرایش‌های فکری متعدد است. از این‌روست که منتقدان، پست‌مدرنیسم را دچار تناقض‌گویی می‌دانند.

در سده نوزدهم اندیشمندان و فلاسفه همچنان به آرمان‌های روشنگری یعنی علم، عقل و

---

1. Richard Rorty  
2. Spengler  
3. Wright Mills

پیشرفت امیدوار بودند که اوج آن را می‌توان در آراء هگل یافت. وی تاریخ را روندی خردمندانه به سوی آزادی می‌دانست، اما در سده بیستم آرمان عقل و پیشرفت عصر روشنگری فرجام نیک نیافت و باور مارکس درباره‌ی رهایی انسان از زنجیر پول و سرمایه‌ی جامه‌ی عمل نپوشید. آدورنو در کتاب *دیالکتیک منفی* (۱۹۶۶) رویداد اردوگاه آشویتس را (که به کشتار یهودیان، اسرای شوروی و زندانیان سیاسی لهستانی انجامید) شکست بی‌چون و چرای فرهنگ (غرب) می‌داند. به عقیده‌ی وی به وقوع پیوستن این رویداد در بستر سنت‌های فلسفه، هنر و علم روشنگری، بیانگر آن است که این سنت‌ها توان اثرگذاری بر انسان‌ها و دگرگون کردن آن‌ها را نداشته‌اند؛ بنابراین آنچه می‌توان گفت، تهی بودن این سنت‌ها از حقیقت است. به همین دلیل آدورنو برخلاف هگل و مارکس که از دیالکتیک مثبت سخن گفته‌اند، از دیالکتیک منفی سخن می‌گوید. دیالکتیکی که به باور وی نه مثبت است و نه در مسیر تکامل ره می‌پیماید.

به نظر لیوتار<sup>۱</sup> عصر حاضر شاهد سقوط و فروپاشی روایت‌های کلان مانند نظام‌های فلسفی کانت، هگل و مارکسیسم است. روایت‌های کلانی که روزی بشارت نیل به حقیقت و عدالت و انسانیت می‌دادند. گرچه لیوتار پست‌مدرن را به مثابه «ناباوری به هرگونه فراروایت» می‌داند، اما برخی معتقدند که نظر وی مبنی بر بی‌اعتقادی به فراروایت، خود، به صورت یک فراروایت مطرح شده است. شماری بر این باورند که دیدگاه و نظریات لیوتار به صورت مجموعه‌ی آشفته‌ای از آراء ویتگنشتاین، پساساختارگرا، شالوده‌شکنی و دیدگاه‌های مشابه آن است که اگرچه نابسامانی‌های فرهنگ غرب را مطرح کرده، اما رهنمودی جدی برای اصلاح و مرمت آن ارائه ننموده است. آثار لیوتار به طور مستقیم با آموزش و پرورش مرتبط است، اما گروهی آراء وی را آرمان‌گرایانه و غیرعملی می‌دانند. لیوتار درصدد فروپاشی نظام آموزشی موجود است. به همین سبب، برای نظم و انتظام و نیز اعمال قانون، ساختار منطقی و از پیش تعیین شده قائل نیست و حال آنکه اگر برای مدرسه هرگونه برون‌دادی را در نظر داشته باشیم، به‌ناچار باید نظم و انتظام و نیز ساختار از پیش تعیین شده‌ای را مد نظر قرار دهیم. در غیر این صورت به جای تعلیم و تربیت، دچار هرج و مرج خواهیم شد.

آراء فوکو در آثار نخستین و واپسین وی متفاوت است. او در تبارشناسی قدرت، با تأکید یک‌جانبه بر نهادهای قدرت و بی‌اهمیت دانستن نقش فرد، تنها یک بعد را در نظر گرفت. به نظر می‌رسد فوکو در آثار نخستین و متأخر خود به افراط و تفریط کشیده شده است. او در یک دوره

1. Jean-François Lyotard



نقش فرد را در ساختن زندگی خود نادیده گرفت و در دوره دیگری، فرد را در ساختن زندگی خویش محور قرار داده و اهمیت و جایگاه نهادهای اجتماعی را نادیده انگاشت.

دریدا<sup>۱</sup> همچون سایر اندیشمندان پست‌مدرن به نقد اصول و مبانی مدرنیسم پرداخت و آن‌ها را زیر سؤال برد، اما از آنجا که معتقد به شالوده‌شکنی است، مبنا و اصولی که تعلیم و تربیت بتواند با اتکا به آن در مسیر تعالی و توسعه گام بردارد ارائه نکرده است.

دلوز<sup>۲</sup> از اندیشمندان پست‌مدرن است که دیدگاه او در باب ریزوم و فضای ریزوماتیک و دلالت‌های تربیتی آن در حوزه تعلیم و تربیت مطرح است. یکی از جنبه‌های مثبت آراء تربیتی دلوز ماهیت نقادانه و ساختارشکنانه آن است. جنبه مثبت دیگر، توجه به اقلیت‌ها و تأکید بر تفاوت‌هاست. این امر، سبب شد متخصصان تعلیم و تربیت در برنامه‌ریزی‌های تربیتی، بافت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه و نیز مسائل مربوط به اقلیت‌ها را مد نظر قرار دهند.

تأکید بر تکثر و چندگانگی و هم‌عرض دانستن همه اندیشه‌ها، تأکید صرف بر تعدد و تفاوت‌ها و نیز تکثرگرایی عرضی، نظام تعلیم و تربیت را با این خطر مواجه می‌سازد که تحت عنوان تنوع و کثرت‌گرایی، هر چیزی مجاز شمرده شود و راه برای نوعی پوچ‌گرایی (نیهیلیسم)، آشوب و هرج‌ومرج و نوعی آنارشیزم معرفتی گشوده شود.

بر اساس مبانی معرفت‌شناختی نسبی‌گرای دلوز، نمی‌توان هیچ اصل قطعی و مطمئنی را در سامان‌دهی برنامه درسی در نظر گرفت. همچنین در رویکرد ریزوماتیک دلوز که بر نفی سلسله‌مراتب و تمرکزگرایی تأکید دارد، نظام تعلیم و تربیت به نظامی تکه‌تکه و از هم‌گسیخته تبدیل می‌شود، به نحوی که قادر نیست الگویی از انسان ایدئال ارائه کند تا افراد بر اساس آن تربیت یابند.

هوسرل در بحث از بحران علم، آن را نشانه بحران بنیادین انسان اروپایی می‌داند. او می‌گوید: با همه دستاوردهایی که این عصر در اروپا به ارمغان آورد، اروپاییان، این عصر را عصر زوال و اضطراب دانسته‌اند، زوال و اضطرابی که با عظمت و شکوه همراه بوده است. به عقیده تیلیش<sup>۳</sup> اضطرابی که دامنگیر اروپای سده بیستم شده، ناشی از بی‌معنایی است. او ریشه این اضطراب را در فقدان کانون معنوی و روحانی جهان مدرن جستجو می‌کند. در این عصر از مرگ خدا سخن می‌رفت، اما علت اضطراب تنها مرگ خدا نبود، زیرا درباره مرگ همه بت‌های دنیای جدید از قبیل: عقل، علم، پیشرفت و تاریخ صحبت می‌شد.

---

1. Jacques Derrida  
2. Gilles Deleuze  
3. Paul Tillich

اشپنگلر مورخ آلمانی بر این نکته تأکید دارد که تاریخ غرب تنها یکی از تمدن‌های تاریخ جهان است و نمی‌توان آن را به عنوان کانون جهان که سایر فرهنگ‌ها حول آن قرار دارند، در نظر گرفت. از نظر آرنولد توین‌بی<sup>۱</sup> واقعیت این است که از ۲۶ تمدن جهان، ۲۵ تمدن نابود شده‌اند و بیست و ششمین تمدن یعنی تمدن غرب هم به دوران «بحرانی» خود رسیده است. موضوع دیگر، نتیجه‌ای است که از نگرش تحصیلی به علم و نگاه جزءنگر به طبیعت حاصل می‌شود. هایزنبرگ بر این باور است که توجه به امور جزئی در مطالعات طبیعی و تکه‌تکه شدن علم، دانشمندان را از دستیابی به نظریه‌ی جامعی درباره‌ی جهان و وحدت بخشیدن به آن محروم کرده است. باید توجه داشت که نگاه جزءنگر به انسان نیز مانع دستیابی به نظر جامعی درباره‌ی انسان است. از این روست که اندیشمندان حوزه‌ی تعلیم و تربیت بر این باورند، برای آنکه بتوان به تعلیم و تربیت کارآمد دست یافت باید نگاهی جامع و کل‌نگر به انسان داشت، به نحوی که همه‌ی جنبه‌های وجودی انسان به طور هماهنگ رشد و پرورش یابند و همه‌ی ساحت تربیتی به‌ویژه تربیت اخلاقی و معنوی شاگردان مورد توجه واقع شود.

---

1. Arnold Toynbee